

## نامه ی انگلس به ک. کائوتسکی

لندن، بیست و سوم فوریه ۱۸۹۱

کائوتسکی عزیز: قاعده‌تاً تریکات عجولانه ی پریروز مرا دریافت کرده اید. بهتر است به بحث پیرامون مسأله ی مورد علاقه ی مشترکمان، یعنی همان یادداشت های مارکس<sup>\*</sup>، بپردازیم.

بیم آن که این یادداشت ها سلاحی در اختیار دشمنان ما قرار خواهد داد، بی اساس از آب درآمد. گرچه این روزها در همه ی زمینه ها به تعبیرها و شایعه های پلیدی دامن زده می شود، با این حال تنها تأثیر این یادداشت ها در مخالفان ما این بود که از این انتقاد از خود بی امان حزب ما شگفتی زده شوند. آنها قاعده‌تاً با خود چنین می گویند: حزبی که بتواند تاب چنین انتقادی را بیاورد، باید از چه قدرت درونی برخوردار باشد! این نکته را می توان از لابلای سطور روزنامه هائی که برایم فرستادی (و در ضمن به خاطر ارسال شان متشگرم) و دیگر روزنامه هائی که در دسترس بود، استنباط کرد. در حقیقت هدف من هم از انتشار این سند چیزی جز این نبود. من به خوبی می دانستم که چاپ این سند احتمالاً در برخی از اشخاص تأثیری منفی به جای خواهد گذاشت، ولی به اعتقاد من، این تأثیری منفی اجتناب ناپذیر بود و به علاوه (ارزش) محتوای مادی این سند را به مراتب بیشتر از (تأثیرات منفی) آن می دانستم. همچنین می دانستم که حزب تاب تحمل (انتشار) این سند را خواهد داشت

---

\* - منظور البته همان نقد برنامه گوتا است. م

و حدس می زدیم که امروزه هم به خوبی می تواند زبان بی پروایی را که پانزده سال پیش در نگاشتن این نامه به کار رفته بود درک و تحمل کند، و بالاخره این که می دانستم با غرور و سرافرازی به این آزمایش قدرت خواهیم نگرست و خواهیم گفت: کدام حزب دیگر چنین کاری داشت؟ چنین کاری ظاهراً به عهده ی روزنامه های ساکسونی و ویتسی ARBEITER- ZEITUNG و ZURICHER. POST<sup>(۲۰)</sup> واگذار شده است.

البته این که در شماره ی NEUE ZEIT<sup>(۲۱)</sup> مسئولیت چاپ رساله را به عهده گرفته اید، مؤید کمال لطف شما است، ولی فراموش نکنید که تحریک اولیه از سوی من بود و تا حدی من شما را به این کار وادار کردم و به این خاطر، تمام مسئولیت ها را می پذیرم. البته همواره ممکن است که در مورد جزئیات، اختلاف نظرهایی وجود داشته باشد.

من هر آن چه مورد اعتراض شما و دیتز<sup>\*</sup> بود تغییر داده ام و حتی اگر دیتز نکات دیگری را نیز قید می کرد، حاضر به تغییر آن بودم. فکر می کنم در این زمینه انعطاف خود را به شما نشان داده ام. البته زمانی که برنامه، مورد بحث قرار گرفت، وظیفه ی من/ایجاب می کرد که نکات اصلی (یادداشت های مارکس را در باره ی آن) به چاپ برسانم. این وظیفه مخصوصاً زمانی ضرورت بیشتری یافت که لیکنشت، در گزارش خود به کنگره "هال"<sup>(۲۲)</sup>، بدون سر و صدا بخش هائی از این نوشته را مورد استفاده و استناد قرار داد و با آن هم چون ملک طلق خود رفتار کرد و حتی بدون ذکر نام، با برخی از نکات آن به مجادله پرداخت. چون مارکس قاعداً با استناد به مطالب اصلی، این نظریات دست کاری شده را افشاء می کرد، وظیفه ی من بود که به جای او دست به چنین کاری بزنم. متأسفانه در آن زمان اسناد لازم را در دست نداشتم و تنها پس از جستجوی فراوان آن را یافتم.

\* - دیتز (۱۹۲۲-۱۸۴۳) یکی از سوسیال دمکرات های سرشناس آلمان DIETZ و بنیانگذار بنگاه انتشاراتی سوسیال دمکرات ها بود. م

نوشته اید که بیل به شما گفته که برخورد مارکس با لاسال موجب دل‌تنگی لاسالی‌ها شده است، شاید چنین باشد. ولی شما باید بدانید که این افراد، داستان واقعی را نمی‌دانند و ظاهراً اقدامی هم برای مطلع ساختن آنها صورت نگرفته است. گناه من چیست اگر آنها نمی‌دانند که اسم و رسم لاسال تنها حاصل این واقعیت بود که مارکس برای سالیان دراز، عملاً به لاسال اجازه داد که حاصل تحقیقات مارکس را به جای آثار خود جا بزند و لاسال هم در این میان، چون دانش اقتصادی چندانی نداشت، این تحقیقات را تحریف کرد. من به عنوان وصی آثار مارکس باید به وظائف خود عمل کنم.

بیست و شش سال پیش لاسال به تاریخ پیوست. گرچه در دوران *قوانین اضطراری*<sup>(۲۳)</sup>، انتقاد تاریخی از او دچار محدودیت هائی شد، ولی بالاخره زمان آن فرا رسیده که تاریخ قضاوت خود را اعلام کند و موقعیت لاسال در مقابل مارکس روشن گردد.

اسطوره ای که چهره ی واقعی لاسال را کتمان و مقام واقعی او را تجلیل می‌کند، نمی‌تواند به صورت یکی از اعتقادات ثابت حزب در آید. برغم هرگونه استنباط احتمالی ما در مورد خدمات لاسال به جنبش، به هر حال نقش تاریخی او کاملاً مبهم است. لاسال سوسیالیست در هر قدم لاسال عوام فریب را به دنبال دارد، لاسالی که از پرونده ی هاتزفلت HATZFELT<sup>(۲۴)</sup> همواره از پشت نقاب لاسال تشکیلات چی و فعال رخ می‌نماید، همان خبثت در انتخاب وسیله، همان تمایل در محصور کردن خود در حلقه ی افراد مشکوک و فاسدی که می‌توانند به عنوان وسیله مورد استفاده قرار گیرند و بعد رها شوند، در رفتار او مشهود است. او تا سال ۱۸۶۲، در عمل یک دمکرات مبتذل پروسی با تمایلات شدید بنیپارتی بود (همین اواخر نامه های او را به مارکس بررسی می‌کردم) و ناگاه به علل کاملاً مشخصی، تغییر جهت داد و شروع به فعالیت و تحریک نمود. تنها پس از گذشت کمتر از دو سال، او خواستار آن شد که کارگران از سلطنت علیه بورژوازی حمایت کنند و دست به دسیسه بازی

با بیسمارک زد، زیرا بیسمارک نیز از لحاظ شخصیت شباهت زیادی به لاسال داشت. ابعاد این دسیسه ها چنان بود که اگر لاسال شانس نمی آورد و مضروب نمی شد<sup>۵</sup>، بدون شک فرجامی جز خیانت به جنبش در انتظار او نبود. در نوشته های تبلیغاتی لاسال، نقطه نظرهای درستی که از مارکس اقتباس کرده، آن چنان با تفسیر اغلب غلط خود او در آمیخته که به سختی می توان این دو را از یکدیگر تشخیص داد. آن بخش از کارگران که از قضاوت مارکس در مورد لاسال دلگیر شده اند، تنها لاسال را در دو سال آخر فعالیت اش می شناسند و این دو سال را هم تنها از دیده ی اعجاب و تحسین می نگرند. ولی صرفاً به لحاظ وجود این گونه تعصب ها، انتقاد تاریخی نمی تواند سکوت اختیار کند. وظیفه ی من بود که بالاخره نظر مارکس را در مورد لاسال روشن کنم و خوشبختانه این کار صورت گرفت و از این لحاظ، فعلاً "کاملاً" خوشحالم. به علاوه، خودم کارهای دیگری در دست دارد و فکر می کنم که انتشار این قضاوت بی پروای مارکس در مورد لاسال به خودی خود موثر خواهد بود و به دیگران نیز جرأت خواهد داد که در این راه گام نهند. البته اگر شرایط ایجاب کند، راه گریزی نخواهد بود و مجبور خواهم شد که یک باره و برای همیشه، به اسطوره ی لاسال پایان بخشم.

واقعاً جالب است که تازگی ها، در رایشناک، سروصداهایی بلند شده و سانسور نوی تسایت NEUE ZEIT (عصر جدید) را طلب کرده اند. آیا این روح دیکتاتوری این گروه در دوران قوانین ضدسوسیالیستی است که بار دیگر حلول کرده (و آن زمان ضروری بود و به نحو شایسته ای به مرحله ی عمل در آمد)، یا این که یادگاری از سازمان منضبط قدیمی فون شوایتز<sup>۶</sup> است؟ بهرحال، واقعاً چه عقیده ی درخشانی

<sup>۵</sup> - ظاهراً اشاره ی انگلس به یک دوئل عشقی است که لاسال در نتیجه ی آن جان خود را از دست داد- م.

<sup>۶</sup> - شوایتز (۱۸۷۵ - ۱۸۳۳) یکی از سردمداران لاسالی ها در نهضت آلمان بود و مدتی (۱۸۷۱ - ۱۸۶۷) ریاست یکی از مهمترین تشکیلات این فرقه را به عهده داشت. او با

است که علم سوسیالیستی آلمان را، پس از رهائی از شر قانون سوسیالیستی بیسمارک، به انقیاد قانون سوسیالیستی تازه ای در آوریم که طراحان و مجریان آن، همان مسئولان حزب سوسیال دمکرات هستند. در مورد بقیه، درختان نمی توانند در آسمان پرویند\*.

مقاله ی روزنامه وروارتس<sup>(۷۰)</sup> VORWARTS مرا چندان تحت تأثیر قرار نداد. منتظر شرح لیبکنشت از وقایع خواهم ماند و آن گاه به دوستانه ترین لحن ممکن، پاسخی برای هر دو ارسال خواهم کرد. البته در مقاله ی وروارتس تنها چند نکته ی نادرست هست که باید اصلاح شود (از جمله این که ما خواهان وحدت نبودیم و وقایع، اشتباه مارکس را به اثبات رسانده و غیره)، در مقابل، نکاتی نیز باید مورد تأیید قرار گیرد. البته با این پاسخ، بحث را خاتمه یافته تلقی خواهم کرد، مگر آن که البته حملات و اتهامات تازه ای وارد آید و مرا وادار به ادامه ی بحث کند. به دتیز بگویند که دست اندرکار نوشتن منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت هستم\*\* . امروز هم فیشر<sup>\*\*\*</sup> (۷۶) سه مقدمه ی دیگر خواسته است!

---

پیوستن این تشکیلات به انترناسیونال اول مخالف بود و بالاخره در سال ۱۸۶۲، هنگامی که ارتباطش با مقامات حاکم پروسى افشاء شد، از این تشکیلات اخراج گردید. م.  
- در متن آلمانی، این ضرب المثل آمده است:

**ES IST DAFUR GESORGT, DASS DIE BAUME NICHT IN DEM HIMMEL**

\*\* - در آن زمان، انگلس مشغول تهیه ی مقدمات چاپ چهارم این اثر بود. م.  
\*\*\* - فیشر (۱۹۲۶-۱۸۵۵) بین سال ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۳ دبیر هئیت اجراییه حزب سوسیال دمکرات آلمان بود و از ۱۸۹۳ تا ۱۹۰۳ گرداننده ی اصلی بنگاه انتشاراتی حزب به شمار می رفت. م.